نشاطی هر دم از سازش درآید
بریزد هر دم از ریزش برآید

دهانش باید لطف استغناش کار
کند شیرین لب طفل نگار

ز دلکش میوه‌های بوستان خیز
دم از ما شیرین مانی گشتی شکرریز

بگوشش چند بود از صبح تا شام
دم تا خواهد دلش شیرین نمودی

تکلف در تکلف ساز میکه
دم صحبت بود نقش مانی که

گهی با مرغان خوش سوی بستان
فرستادی خوبتر چشم مرغان

گهی بر گوی چراغان نزهت خوش را
دگر گوی ساختن رود طرب را

چو گه را گمه بنشستی بلقمان
نمودی سیرگه تن خوش اظهار

بعقل بر ملایم تو زر رشته
نقدی بر کفش آری گوهر شیر

گر بعدم دود ها آرای شاهی
نهالی گیتی دالان شاهی

تن شیر خواب دیده نازنینی
بنیهی جز تو چون شدی آفرینی

ز تسو دار جوید فی خاک ادای
نقدی با سر تا جدار ای

گهی در گشتیم که عاقل
گهی مو بهد برنا که سلاسل

بابانها

بیابانها بهر منزل برآمد
ملاقیها بهر صورت کشیده

که تا آخر با قبال محبت
ترا دیدم تنه در فارغ حرمت

نمیدیدم اگر رو تو آنجا
سرم می بود بر زانوی عنقا

چو یوسف گوش میکرد این فسانه
بشرح حال خود بنمیرد زبانه

زلیخا را بهر عضوی از شنیده
چو دل میرکت در پای طپیده

که از بید دراخوان آه بیرزد
گهی آتش بجان از جایه بیرزد

چنین با یکدگر همراز بودند
گهی در سوز که در ساز بودند

بیابان فریده از جان و مدت
فرو دم افشانی بر معنی کثرت

در جشن عشق راباب کوادا
کند از هر دو یک نک اشکارا

و آمدن [illegible] حضرت [illegible] علیه السلام [illegible]
او آب [illegible] و [illegible]

درین صحرا اگر اشک امانت
خلاق تو کلا سبغر بشسانت

نه بند و گرنشان ره برد دام
بمیماند بجا نا مرادی انجام